

۳- «مطابق بودن با مقتضای حال» در تعریف برای «احوال لفظ» صفت «مطابق بودن با مقتضای حال» را آوردیم تا احوالی که دارای این صفت نیست از تعریف خارج گردد مانند خاصیت ترکیب و اشتقاق واژه های فارسی و اموری از اینقبیل یعنی آنچه در بیان اصل معنی مورد نیاز است و همچنین محسنات بدیعیه همچون جناس و ترصیع و مانند آنها که پس از رعایت مطابقت مورد توجه واقع می شوند علاوه بر این صفت مزبور قرینه ثنی خفی است بر این معنی که علم معانی علمی است که بسبب آن این احوال شناخته میگردد بلحاظ آنکه این احوال سبب مطابق بودن لفظ است با مقتضای حال چه اگر این لحاظ معتبر نباشد لازم آید که علم معانی تنها عبارت از شناختن معنی: معرفه، نکره، تقدیم، تأخیر و امثال اینها باشد بیآن لزوم و بیان فساد بعهده خوانندگان است و نیز صفت مذکور علم بیان را از تعریف خارج می سازد زیرا حقیقت یا مجاز یا کنایه بودن لفظرا مثلا «مقتضای حال» می خوانند ولی بحث از اینها در علم بیان از این حیث نیست که اینها سبب مطابق بودن لفظ با مقتضای حال می باشند چه در علم بیان گفتگو از این نخواهد شد که چنین و چنان حالی مقتضی آوردن تشبیه یا استعاره یا کنایه یا امثال اینها است.

در اینجا ممکن است این ایراد بنظر برسد که در یکجا گفتیم، تأکید، ذکر، حذف و مانند اینها احوال لفظند که بسبب آنها لفظ با مقتضای حال مطابق می شود و در جای دیگر گفتیم اعتبارات مناسب با مقتضای حال عبارت از همین امور است چگونه ممکن است چیزی علت تحقق خود باشد جواب اینست که بر سبیل مسامحه این امور را که خود علت تحقق مطابق لفظ با مقتضای حال میباشند مقتضای حال خوانده اند زیرا خود تأکید مثلا مقتضای حال نیست بلکه سخن مؤکد مقتضای حال است و تأکید حال لفظ است، که بسبب آن سخن با مقتضای حال مطابق میشود.

لفظ سخن در تعریف کلی است و اثراد سخن کلی مزبور عبارت از سخنان بلیغ سخنگویان است که هر کدام خصوصیتی از بلاغت را دارا است یعنی یکی مؤکد است دیگری با ذکر مسندالیه و آن دیگر با حذف آن و هكذا و این احوال است که سبب تحقق مطابقت سخن کلی است با مقتضای حال و پیدا کردن نسبت منطقی میان سخن مذکور در تعریف و میان سخن بلیغ سخنگو و میان احوال لفظ باندیشه ژرف بین و نهان باب

خواننده بر گرامر می شود.

ایراد دیگری که ممکن است بذهن آید اینست که یکی از هشت باب علم معانی احوال اسناد خبری است و اسناد لفظ نیست، با اینکه در تعریف شناختن احوال لفظ قید گردیده است، جواب اینست که احوال اسناد همان احوال جمله است و باعتبار لفظ است که می گویند جمله مؤکد.

علم معانی را طور دیگر نیز تعریف کرده اند که خالی از لطف نیست بدینسان  
 « علم معانی و ارسی در خصوصیات است که در بافتهای جوراجور سخن برای فهماندن معنی، مراعات می شود و نیز و ارسی در نکات و ابسته بخصوصیات مذکور از استحسان و غیره تا آنکه با اطلاع از آنها بتوان در تطبیق سخن با مقتضای حال از لغزش پرهیز کرد »

در این تعریف بر خلاف روش منطقیها مجاز بکار برده شده و جنبه ادبی بخود گرفته زیرا از لفظ « و ارسی » یکی از لوازم آن یعنی معرفت حاصله از آن اراده شده است از باب ذکر مازوم و اراده لازم که یکی از بیست و پنج قسم مجاز مرسل است پیدا است که خود و ارسی علم معانی نیست بلکه معرفت حاصله از آن علم معانی است و توهم دور نیز در تعریف مذکور می رود زیرا مراد از « بافتها » سخنان بر بافته گویندگان بلیغ است و شناختن گویندگان بلیغ و ابسته بشناختن بلاغت سخن است و حال آنکه در تعریف عکس آن یعنی شناختن بلاغت و ارسی در سخنان بلغا موکول شده و این دور است. این توهم بی جا است زیرا بلغا بکسانی گفته می شود که عرف آنها را بلیغ بشناسد چنانکه عرف سعدی، فردوسی، نظامی و حافظ را بوصف فصاحت و بلاغت میشناسد و همین حسن شهرت، کفایت که از و ارسی در سخنان آنها میزانی برای بلاغت بدست آید و دانستن بلاغت، شرط شناختن اشخاص معروف ببلاغت نیست.

در تعریف بلاغت نیز این توهم بیجا رفته یعنی برخی گمان کرده اند که در تعریف بلاغت سخنگو نیز دور حاصل شده است چنانکه از این تعریف « بلاغت آنستکه سخنگو در بیان معانی بنیایه می برسد که خصوصیات بافتهای سخنرا بامهارت تام از عهده بر آید و سخن را بانواع تشبیه و مجاز و کنایه بطرز شایسته بیاراید » خرده گیری کرده و گفته اند اگر مراد از « بافتها » بافت بلغا باشد شناختن بلغا ببلاغت و شناختن بلاغت ببلغا متوقف خواهد بود و این دور است و با بدان ماند که بلاغت را بخود بلاغت بشناسانیم، پیدا است که تعریف چیزی بخود آن باطل است.